



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و پنجاه و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۱ گنج حضور، بخش چهارم (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰

تو مگر آیی و صیدِ او شوی

دام بگذاری، به دامِ او روی

ای انسان، حال که عشق با من ذهنی به دام نمی افتد، چاره‌ای نداری مگر آنکه فضا را باز و کوه ذهن را متلاشی کنی و دامی را که با آوردن لحظه به لحظه ذهن به مرکزت پهن کرده‌ای، کنار بگذاری. به عبارتی ذهن را خاموش و بی صدا کنی و با مرکز عدم، صیدِ دامِ عشق شوی و گیرِ زندگی بیفتی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱

عشق می گوید به گوشم پست پست

صید بودن خوشتر از صیادی است

\* پست پست: آهسته آهسته

وقتی فضا را باز و ذهنم را خاموش می کنم، صدای عشق را می شنوم که آرام آرام در گوش من نجوا می کند: «صید بودن بهتر از صیاد بودن است».

نکته ۱: شنیدن صدای خدا یا عشق، تنها با فضاگشایی، مرکز عدم و ذهن خاموش امکان پذیر است.

نکته ۲: باید با تسلیم و فضاگشایی خود را در معرض «قضا و کُن فکان» قرار دهیم و صید عشق شویم، نه اینکه با من ذهنی خدا را جست و جو کنیم و به حضور برسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲

گولِ من کن خویش را و غره شو

آفتابی را رها کن، ذره شو

\*گول: ابله، نادان

\*غره: فریفته

از زبان زندگی و عشق خطاب به انسان می‌گوید: «با فضاگشایی من ذهنی‌ات را کنار بگذار و نادان من شو، یعنی کاری کن که دیگر من‌های ذهنی تو را ابله خطاب کنند. عاشق و فریفته من شو و مقاومت و قضاوت را کنار بگذار. آفتاب بودن در ذهن را رها کن و با صفر کردن من ذهنی‌ات، به ذره بی‌مقداری که اصلاً دیده نمی‌شود تبدیل شو».

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أذکرواالله کار هر اوباش نیست

ارجعی بر پای هر قلّاش نیست

\*قلّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

«أذکرواالله» یا یاد کردن خداوند که همان فضاگشایی است، کار هر من‌ذهنی بیکاری نیست.

همچنین «ارجعی» یعنی بازگشت انسان از ذهن به فضای یکتایی، کار هر من‌ذهنی بی‌سر و پای نیست.



نکته ۱: وقتی از ما خواسته می‌شود خدا را فراوان یاد کنیم، منظور این است که بجای استفاده از اسباب خرافات و سبب سازی ذهن، فقط فضا را باز کنیم و مرتب به خدا زنده شویم، چرا که خداوند از جنس بی‌نهایت فضاگشایی است نه فضابندی و انقباض.

نکته ۲: «ارجعی» خطاب به من ذهنی ما نیست، خطاب به جنس آلت و خدایت ماست و معنای آن فضاگشایی و منطبق شدن هشیاری روی هشیاری است. بدین ترتیب راضی و مرضی هر دو یکی می‌شود و ما با اینکار بسوی زندگی بازمی‌گردیم. کسی که در دویی و سبب سازی ذهن است، نمی‌تواند «ارجعی» را بشناسد.

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

اما تو ناامید نشو و با ابیات مولانا مرتب در پی تبدیل باش. فضای درونت را باز کن تا از جنس فیل که نماد زندگی است شوی. با هشیاری ناظر ذهنت را تماشا کن و مراقب باش تا همانیدگی‌ها را وارد مرکزت نکند. اگر هم فیل یعنی از جنس زندگی نیستی، تلاش کن تا با تکرار ابیات مولانا به زندگی زنده شوی و با فضاگشایی، طلب، شکر، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، هشیاری جسمی را به هشیاری حضور تبدیل کنی.

نکته: علت ناامیدی ما آن است که می‌خواهیم با ابزارهای ذهن و کارهای بی‌معنی از جمله خرافات به خدا برسیم و نمی‌رسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کلّ را گفت: ما زاغَ البصر

عقلِ جزوی می کند هر سو نظر

خداوند دربارهٔ عقلِ کلّ یا خردی که تمام کائنات را اداره می کند فرموده است: «چشم انسانی مانند مولانا که مرکزش عدم شده و با عقل کلّ می بیند، به هیچ سوئی منحرف نمی شود و به همانندگی ها توجه نمی کند، بلکه فقط با فضاگشایی لحظه به لحظه بسوی زندگی می رود.»

در حالی که عقلِ جزوی من ذهنی به همانندگی های مرکزش توجه کرده و بسوی هر چیزی که ذهنش نشان می دهد می رود. نکته: ما چون در سبب سازی ذهن هستیم و بر حسب چیزهایی می بینیم که از کودکی برای ما مهم جلوه داده اند و با آنها همانند شده ایم، عقل جزوی داریم. اگر هم فضا را باز کنیم، طولی نمی کشد که به فکرهایمان برمی گردیم؛ بنابراین از عقل کل بی بهره ایم.

قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد در نگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقلِ ما زاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مردگان



«عقل مازاغ» یا عقل خدا و خرد فضای گشوده شده، نور چشم انسان‌های خاصی همچون مولانا است که مدام فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنند و بسوی چیزهای ذهنی و اقل منحرف نمی‌شوند. اما عقل زاع، که نماد عقل من‌ذهنی است به هر سو نگاه می‌کند و استاد این است که انسان‌ها را بسوی ویرانی و تخریب هدایت کرده و در گور مردگان در ذهن مدفون کند.

نکته ۱: فکر همانیده از جنس جسم است، پس جسم را می‌شناسد و به طرفش می‌رود. در نقطه مقابل، مرکز عدم نیز فضای گشوده شده و عدم را می‌شناسد و بسویش متمایل می‌شود.

نکته ۲: لغزش نکردن چشم حضرت رسول که آیه به آن اشاره دارد، میل پیدا نکردن به هر چیزی و هر سویی است که ذهن نشان می‌دهد. لیکن ما مدام در لغزشیم، زیرا فضاگشایی مان محدود به زمانی کوتاه است و فوراً به ذهنمان برمی‌گردیم و حتی پیشرفت معنوی را با معیار مادی و خطکش ذهنی اندازه می‌گیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴

من توام، تو منی ای دوست، مرو از بر خویش

خویش را غیر مینگار و مران از در خویش

خداوندا، ای دوست من، من از جنس تو هستم و تو نیز از جنس من هستی. بنابراین از پهلوی من یا از بر خودت دور نشو و نرو. خدایا، خودت را که من هستم غیر مپندار و از خودت دور نکن، زیرا به محض اینکه از تو جدا شوم، با سبب سازی لحظه به لحظه در ذهن، به درد می‌افتم و در کار زندگی دخالت می‌کنم و بنابراین تو مرا از در خویش خواهی راند.

نکته: برای اینکه خدا ما را که از جنس خودش و در واقع خودش هستیم «غیر» نپندارد، لازم است معیارهای معنوی را رعایت کنیم، از جمله اینکه چگونگی حال من‌ذهنی خود را معیار خوب بودن یا بد بودن برنامه و ابیات در نظر نگیریم، بلکه میزان زنده شدن به حضور را ملاک قرار دهیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۰۹

در حذر شوریدن شور و شر است

رو توکل کن، توکل بهتر است

حذر کردن از رفتن بسوی زندگی و تأمل در ذهن و ماندن در آن باعث شور و شر درونی و پریشان حالی می‌شود. ای انسان، بجای تأخیر در ذهن برو و بر خدا توکل کن که توکل بهترین کار است و کمک می‌کند فضاگشایی کنی و به زندگی تبدیل شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز

تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

ای انسان مانده در ذهن که هر لحظه، تند تند و بسیار تیز به چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد نگاه می‌کنی و آنها را مهم دانسته و به مرکزت می‌آوری، در ذهنت سبب‌سازی نکن، به حکم «قضا و کُنْ فَكَانَ» اعتماد داشته باش و مقاومت و ستیزه با قضا را که در این لحظه می‌خواهد تعیین کننده فکر و عملت باشد کنار بگذار تا قضا هم با تو ستیزه نکند، اتفاقات بدی برایت رقم نزنند و تو را به درد و رنج دچار نکنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱

مُرده باید بود پیش حکم حق

تا نیاید زخم، از رَبِّ الْفَلَقِ

\*رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه

در برابر حکم الهی و «قضا و کُنْ فَکَانَ» او، باید با پذیرش بی‌قید و شرطِ اتفاق این لحظه فضا را گشود و با من ذهنی صفر مانند مردگان تسلیم بود و هیچگونه واکنش منفی مانند شکایت، خشم و رنجش یا دخالتِ ذهنی از خود نشان نداد تا بدین ترتیب از بارگاه پروردگاری که صاحبِ بامدادِ فضاگشایی، پایان بخشِ شبِ من ذهنی و گشایندهٔ صبح حضور است، زخمی و قهری به انسان نرسد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۷۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۱ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶۲

دگر باره بشوریدم بدان سانم به جان تو

که هر بندی که بر بندی، بدر آنم به جان تو

خداوندا، بار دیگر من بدان سان شدم که با شوریدن علیه من ذهنی، او را از کار انداختم و چیزهای ذهنی را به مرکز راه ندادم. پس هر بندی را که ذهنم سر راه من ببندد یا چیزی را به مرکزم هل دهد، با کمک گرفتن از تو پاره می‌کنم و می‌درانم. تا حدی که من ذهنی‌ام نمی‌تواند مرا نگه دارد و کاری از پیش ببرد، زیرا در تسلیم کامل هستم و سبب‌سازی ذهن را رها کرده‌ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲

جهان طور است و من موسی، که من بیهوش و او رقصان

ولیکن این کسی داند که بر میقات من گردد

\*رقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه.

\*میقات: وقت دیدار

من ذهنی‌ام و این جهانی که با ذهن همانیده می‌بینم مثل کوه طور است و من بعنوان هشیاری مانند موسی هستم و نسبت به ذهن همانیده بی‌هوش و به هوش خداوند زنده شده‌ام. بنابراین ذرات وجود من از این تبدیل رقصان هستند. اما این صحبت‌ها را کسی می‌فهمد و درک می‌کند که با فضاگشایی حول محور دیدار خدا و محل ملاقات با او می‌گردد و می‌خواهد با فضاگشایی و مرکز عدم، خورشید زندگی از مرکزش طلوع کند. در واقع انسان فرصت محدودی دارد که



تا قبل از مرگ جسمی این ملاقات را انجام دهد و بجز در فضای گشوده شده نمی تواند میقات یا محل ملاقات دیگری با خدا داشته باشد.

نکته ۱: وقتی فضا را بگشاییم و مرکزمان عدم شود، این ذهنی که در آن زندانی شده ایم تبدیل به محل ملاقات ما با خدا می شود.

نکته ۲: وقتی به خدا زنده شویم جهان و هر چه در آن است می رقصند، وضعیت ها عوض می شوند و درون و بیرون ما نیز حتی در بی مرادی ها و اتفاقات در رقص و آرامش است. دیگر به همانندگی ها نمی چسبیم و اتفاقات را به مرکزمان نمی آوریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲

برآمد آفتابِ جان که خیزید ای گرانجانان

که گر بر کوه برتابم، کمین ذراتِ من گردد

مولانا از زبان زندگی خطاب به من های ذهنی می گوید: «ای گران جانان، ای کسانی که به زمین همانندگی ها چسبیده اید، زمان آن فرارسیده است که بصورت آفتاب جان، از درون شما طلوع کنیم. بنابراین فرصت را از دست ندهید و فضا را باز کنید، چرا که اگر من به کوه همانندگی های تان بتابم آن کوه به کوچکترین ذره ها تبدیل شده و هشیاری به تله افتاده در هر ذره، آزاد می گردد.»

نکته ۱: زندگی بصورت آفتابِ جان در حال طلوع کردن در بزرگانی همچون مولانا است. ما هم اگر مشتاقانه و بطور ممتد به برنامه گنج حضور گوش می دهیم یعنی آفتابِ جان در ما بالا آمده است. هر چند ممکن است در ذهن ما متوجه آن نباشیم.



نکته ۲: به بیان مولانا عمل واهمانش بسیار ساده است، کافی است به عنوان حضور ناظر به همانیدگی نگاه کرده و بگوییم: «من از این زندگی نمی‌خواهم»، در این صورت بلافاصله زندگی به تله افتاده در آن همانیدگی آزاده شده و زندگی ما را پس می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعلِ تو که زاید از جان و تنت

همچو فرزندت بگیرد دامت

هر فکر و عملی که از تو سر می‌زند، چه از مرکز همانیده و عقل من‌ذهنی برخیزد و چه از مرکز عدم و فضای گشوده شده، در هر صورت نتیجه آن همچون فرزندی دامن تو را می‌گیرد.

[به بیانی هیچ راه فراری از فکر و عملی که توسط انسان صورت می‌گیرد وجود ندارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

\*مفتی: فتوادهنده

صیاد به مرغ گفت: «فتوا دهنده حکم ضرورت برای خوردن گندم تو هستی و خودت بهتر می‌دانی که نیازت به خوردن دانه‌ها حقیقی است و برای تو ضرورت دارد یا نه، اما اگر بدون ضرورت و اضطرار از آن بخوری، گناهکار خواهی بود و باید جرمه‌اش را بدهی.»



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمانِ آن بده

\*ضمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

صیاد خطاب به مرغ ادامه داد: «حتی اگر فکر می‌کنی نیاز تو ضروری است، باز هم بهتر است پرهیز و خویشتنداری کنی؛ چرا که ممکن است ذهنت تو را فریب دهد و این نیاز هم مجازی باشد. آگاه باش که اگر گندم خوردی یعنی اجازه دادی آن چیز ذهنی به مرکزت بیاید و براساس آن فکر و عمل کردی، به دام می‌افتی و باید عواقب آن را بپذیری و تاوانش را بدهی.»

نکته: به کمک این ابیات باید خود را مورد ارزیابی قرار دهیم. آیا ما ارزش را از جهان قرض می‌گیریم؟ اگر جواب مثبت است پس تأمل کنیم آیا این کار ضرورت دارد؟ چرا که اگر به این روال ادامه دهیم قطعاً باید خسارت بپردازیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

آفتابی که ز هر ذره طلوعی داری

کوهها را جهتِ ذره شدن می‌سای

خداوندا، تو مانند آفتابی هستی که از طریق هر انسانی که با فضاگشایی و مرکز عدم من‌ذهنی‌اش را صفر کرده و به ذره تبدیل شده، طلوع می‌کنی. و در راستای تغییر بینش انسان‌ها و تبدیل شدن آنها از من‌ذهنی به ذره‌ای که به هیچ بودن خود افتخار می‌کند و هیچ تمایلی به گرفتن تأیید و توجه از دیگران ندارد، کوه من‌های ذهنی را از طریق بی‌مرادی و وضعیت‌های دردناک می‌سای و خرد می‌کنی تا مرکزشان از همانیدگی‌ها پاک شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی و، ز آغاز چنان جباری

چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

ای زندگی، از همان آغاز که من و تو با هم یکی بودیم چقدر لطیف و درعین حال جبار بوده‌ای، یعنی با تمام لطافتی که داری اما قوانین خودت را بدون هیچ کم و کاستی اجرا می‌کنی. تو نهان هستی و این بسیار عجیب است که انسان‌ها برای دیده شدن در من ذهنی با سبب‌سازی ذهن تو را از راه‌های متفاوتی مانند تلویزیون، شبکه‌های اجتماعی و ... به سر و صدا و غوغای ذهن در می‌آورند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین تر و نادرتر، ز آن شیوه پیشینش

زندگی در این لحظه و در تمام دوران زندگی یک شیوه نو دارد که با ذهن قابل پیش‌بینی نیست، چرا که هیچ کار زندگی شبیه به لحظه قبلش نیست و خلاقانه از طریق صنع و آفریدگاری عمل می‌کند؛ در حالیکه ذهن براساس کهنگی و الگوهای از پیش تعیین شده کار می‌کند. بنابراین شیوه و طرح زندگی که از «قضا و کُن فکان» می‌آید، هر لحظه شیرین تر و شگفت‌انگیزتر از لحظه قبل است.

نکته: هر لحظه که می‌گذرد بیشتر به خداوند زنده می‌شوم، بهتر شیوه نو را می‌پذیرم و اجرا می‌کنم و در نتیجه من ذهنی کمتر مزاحم من می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می‌دهد عاشق آفریدگاری و صنَعِ تو هستم، چه در اتفاقات خوب که سبب شکرگزاری من هستند و چه در وضعیت‌های بد که صبر مرا می‌طلبند. فرقی نمی‌کند در هر دو حالت با فضاگشایی در اطراف اتفاق، مرکز را عدم می‌کنم تا صنَعِ تو کار کند و از طریق من بیافرینی. من همچون کافران عاشق چیزی که ساخته ذهن و مصنوع است، نمی‌شوم و اجازه نمی‌دهم به مرکزم بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصّه‌هایِ دم به دم

این بود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

معنی «جف القلم»، خشک شد قلم زندگی به آنچه سزاوار هستی، همین غصه‌هایی است که هر لحظه یکی پس از دیگری به سراغت می‌آیند و حالت را خراب می‌کنند، اینها نتیجه سال‌ها فکر و عمل براساس همانیدگی‌ها، رنجش و ایجاد درد بوده است.

نکته: زندگی برای آنکه دردهای انباشته شده در مرکزمان را به ما نشان دهد تا ما آنها را شناسایی کرده و بیندازیم، یکی یکی آنها را بالا می‌آورد. بنابراین هر گاه دردی را به ما نشان می‌دهد بجای ناامیدی و فضابندی، باید بپذیریم که هنوز دردهایی در ما وجود دارد و فضا را در برابر آنها بگشاییم تا بتدریج مرکزمان عدم شود.



حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

[اگر کسی فکر می‌کند سزاوارِ وضعیتی که در من ذهنی دارد نیست باید طوری به سخنان مولانا گوش کند که موجب تغییر و اصلاح در وجودش شود، بطوری که فضا را بگشاید و اجازه دهد خداوند به مرکزش قدم گذاشته و زندگی‌اش را سامان ببخشد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ كَيَّ أَنْ بُودَ

که جفاها با وفا یکسان بود؟

«جف القلم» یا رقم خوردن امور با قلم قدرت و خرد ایزدی، کی بدین معناست که اگر کسی این لحظه چیزی به مرکزش آورد و با دیدن از طریق اجسام جفا کند، با کسی که هر لحظه از طریق فضاگشایی و عدم کردن مرکز به عهد الست وفا کند، تفاوتی ندارد و نزد خداوند یکسان است؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ

وَأَنْ وَفَا رَا هَمْ وَفَا جَفَّ الْقَلَمُ



بلکه «جفالقلم» بدین معنیست که در برابر جفای کسی که جسم به مرکزش آورده و جنسِ خداییتِ خود را انکار کند، قلم خداوند نیز بد می‌نویسد و به او جفا می‌کند. و اگر هم کسی به پیمان الست وفا کند، یعنی مرکزش عدم باشد و اقرار کند از جنس خداوند است، قلم خداوند نیز به او وفا کرده و برای او خوب می‌نویسد.

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا ...»

«اگر نیکی کنید به خود می‌کنید، و اگر بدی کنید به خود می‌کنید ...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

بلکه معنی آن بُودَ جَفَّ الْقَلَمُ

نیست یکسان پیش من عدل و ستم

بنابراین معنی «جفالقلم»، خشک شد قلم به آنچه سزاوارش هستی، این است که عدل، یعنی فکر و عمل از طریق مرکز عدم و ستم، به معنای فکر و عمل از طریق مرکز جسمی نزد من یکسان نیست.

نکته: غیرممکن است کسی مرکزش جسم باشد و به خودش، دیگران و جامعه ستم نکند و یا کسی مرکزش عدم باشد و به زندگی ارتعاش نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

کز روی، جَفَّ الْقَلَمُ کز آیدت

راستی آری، سعادت زایدت





اگر با فضا‌بندی و دیدن برحسب چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد، از راه کج من‌ذهنی بروی، در این‌صورت قلم خداوند نیز برای تو کج می‌نویسد و حوادث ناگواری را تجربه خواهی کرد. اما اگر فضا را باز کنی، با مرکز عدم و خرد فضای گشوده شده پیش بروی، در این حالت در راه راست قدم نهاده، سعادت و خوشبختی به تو روی می‌آورد و غرق شادی بی‌سبب و طرب الهی خواهی شد.

نکته: اگر یک چیز جسمی را هر چند که ذهن آن را عالی نشان دهد به مرکزمان آورده، با آن همانیده شویم و از آن زندگی بخواهیم، در واقع به راه کج رفته‌ایم و این کار ما را خوشبخت نمی‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند

بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

اگر چرخ وجود من که اکنون با عقل ناقص من‌ذهنی و سبب‌سازی‌های او به گردش درآمده و با رفتن به ذهن و فکر کردن براساس سبب‌سازی ذهن تن، فکر و عمل را اداره می‌کند، در اثر فضاگشایی متوقف شود، تمام فشار و تنش و استرس ناشی از من‌ذهنی از بین خواهد رفت. آنگاه خداوندی که تمام کائنات را اداره می‌کند، زندگی من را نیز اداره خواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

ای از تو خاکی تن شده، تن فکرت و گفتن شده

وز گفت و فکرت بس صور در غیب آبستن شده



ای انسان، در شکم مادرت از تأثیر هشیاری تو بعنوان امتداد خداوند، بر خاک و مواد شیمیایی، یک تن ساخته شده و سپس همین تن خاکی ولو به وسیلهٔ من ذهنی و با سبب سازی، آن قدرت فکر کردن و تکلم پیدا کرده است.

حال [بدان که] این فکر کردن و سخن گفتن به هر طریقی که باشد، بی اثر نخواهد بود و آبستنِ صورت‌های زیادی در جهانِ غیب خواهد بود و اثر آن دامنت را خواهد گرفت.

[به بیانی اگر مرکز انسان جسم و یا عدم باشد و از طریق آنها فکر و عمل کند، بدون شک آثار این طرز دید در زندگی‌اش جاری خواهد شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر پیرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

[فرقی ندارد که ما مرکزمان جسم باشد یا عدم، در هر صورت] هر گاه که فکر می‌کنیم، این خداوند است که تیر فکرها را از مرکزمان پرتاب می‌کند. بنابراین ما فقط باید خاصیت کمان بودن خود را حفظ کنیم. یعنی با سبب سازی ذهن در کار زندگی دخالت نکنیم، تکان نخوریم و بدون قضاوت و مقاومت در دستان خداوند تسلیم باشیم تا بتوانیم پیغام اتفاق را بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۷

این نه جبر، این معنی جباری است

ذکر جباری، برای زاری است



این که «ما کمان هستیم و خداوند تیرانداز است.» معنی جبر ندارد و نشانهٔ زورگویی خدا نیست، بلکه بدین معناست که خداوند جبار است و قوانین خودش را از طریق «قضا و کُنْ فکان» اجرا می‌کند.

بیان جباریت خداوند برای این است که ما دائماً زاری کنیم، یعنی به‌جای سبب‌سازی با ذهن و دخالت در کار زندگی، در برابر خواست و ارادهٔ خداوند تسلیم شویم.

نکته: همان‌طور که موقع پرتاب تیر، کمان یک تیرانداز باید ثابت باشد تا تیر به هدف بخورد، انسان نیز باید همواره با تسلیم و فضاگشایی سکون خود را حفظ کرده و در کار زندگی دخالت نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مراتب باز شدن فضای درون و طلب حضور نهایی ندارد، صدری نداریم و رسیدن و مقصدی در کار نیست. همیشه باید فضاگشا باشیم، بنابراین صدر مجلس و آن مرتبهٔ عالی معنوی را که ذهنت نشان می‌دهد رها کن، چرا که این تلهٔ ذهن است تا از طریق اندازه‌گیری پیشرفت معنوی با خط‌کش ذهن و معیارهای مادی، انسان را ناامید کند. بنابراین هر لحظه با فضاگشایی قدم بردار و با تعهد و استمرار همواره در راه زندگی ثابت قدم باش.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آن جا رود

هر کجا پستی‌ست، آب آنجا دود



از آن جایی که هر کجا درد وجود داشته باشد، دارو و درمان همانجا می‌رود و هر کجا که پستی و سرایشی وجود داشته باشد، آب هم به همان سمت سرازیر می‌شود، بنابراین تمامِ دوايِ زندگي بسوی کسی می‌رود که تا جای ممکن نسبت به من ذهنی کوچک شود.

نکته: مانعی که اجازه نمی‌دهد خداوند دردهای ما را درمان کند این است که ما بعنوان من ذهنی بلند می‌شویم و می‌گوییم درد نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو

وآنگهان خور خَمَرِ رحمت، مست شو

اگر واقعاً خود را نیازمند و طالبِ آبِ لطف و رحمتِ زندگي می‌دانی، بجای بلند شدن به عنوان من ذهنی و دخالت کردن در کارِ زندگي زیر بار مسؤلیت برو و نسبت به من ذهنی صفر شو. آن زمان شرابِ رحمت الهی را بنوش و از آن مست شو تا دردهای تو را شفا دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمتِ فرو ما ای پسر

\*فرو ما: نایست



ای پسر، بدان که اگر با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت نسبت به من ذهنی صفر شوی، کمک و رحمت بی کران ایزدی سراسر وجودت را فرامی گیرد. پس تو به یک رحمت خداوند در این لحظه بسنده نکن، دست از فضاگشایی برندار و به کار روی خود ادامه بده، چرا که رحمت حضرت حق یکی پس از دیگری می رسد و هیچ انتهایی ندارد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۷۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com